



پیغام عشق

قسمت تشبصد و چهاردهم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور، بخش سوم

از مقامات تَبَتَّل تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

تَبَتَّل: بُریدن و اخلاص داشتن
فنا: نهایت سیرِ اِلَى اللّٰه

از مقام بریدن از جهان و انداختن همانیدگی‌ها تا مقام فنا که همان مرکز عدم است تا ملاقات خدا یعنی وحدت کامل با او بتدریج پیش می‌رویم و به ذات اصلی خود تبدیل می‌شویم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

عنا: رنج

من اگر با مرکز عدم درست توجه کنم، شناسایی می‌کنم که به‌عنوان هشیاری چیزی نمی‌توانم داشته باشم و هرآنچه را در این جهان که ذهنم به من نشان می‌دهد، حال من را خوب نمی‌کند. اتفاقاً دردهای زیاد من ناشی از توهم داشتن است؛ چراکه وهم داشتن سبب از دست دادن و تبدیل به درد می‌شود.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبہ مباحث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
درست است که اصل در راه زنده شدن به خداوند، جذبہ الہی است. اما تو تلاش کن و با فضاگشایی، حس
مسئولیت و تمرکز روی خود، مرکزت را عدم نگه دار و در انتظار رسیدن آن جذبہ مباحث.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
درنگیرد با خدای، ای حیلہ گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

ای من ذہنی نیرنگ باز، در پیشگاہ حق هیچ فضل و هنر و تلاشِ ذہنی ای مؤثر نمی باشد و بی ارزش است مگر
مردن به من ذہنی و زنده شدن به بی نہایت خدا.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
 جهد را خوف است از صد گون فساد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت الهی بهتر از صد نوع سعی و تلاش ذهنی است چرا که هرگونه تلاش ذهنی همراه با وسوسه من ذهنی می باشد و هم تلاش و هم هدفش را در معرض فساد قرار می دهد؛ بنابراین با فضای گشوده شده عنایت خداوند لازم است.

وآن عنایت هست موقوف مَمات
 تجربه کردند این ره را ثقات
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

ثقات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.
 عنایات حق منوط به مردن به من ذهنی می باشد و انسان های قابل اعتمادی همچون مولانا که می توانیم به آنها متکی باشیم این راه را تجربه کرده اند.

بلکه مرگش، بی عنایت نیز نیست
بی عنایت، هان و هان جایی مایست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱

حتی مردن به من ذهنی نیز بدون عنایت الهی حاصل نمی شود؛ پس هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را
زیر نفوذ عنایت الهی قرار بده و بدون عنایت الهی هیچ کاری مکن.

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز و اسجد واقترَب یابی غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

بنابراین بجای هر لحظه‌ای که از عمر از دست می‌دهی از طریق تسلیم و فضاگشایی و نزدیکی به حضرت حق و توجه نکردن به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بررسی.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)
« كَلَّا لَا تَطِعَهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ. »

«نه، هرگز، از او [من ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجبِ قربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

کندن این سنگ‌های چسبنده همانیدگی همانند سجده، تسلیم واقعی با مرکز عدم می‌باشد که از این طریق زندگی روی انسان کار کرده و با قانون قضا و کن فکان خود او را شفا می‌دهد و موجب نزدیکی بنده به حق و درنهایت یکی شدن با اوست.

نعره‌ی لاضیر بر گردون رسید
 هین ببر که جان ز جان کندن رهید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

ضیر: ضرر، ضرر رساندن
 نعره عاشقانه ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانیدگی‌های چسبنده] از انسان زنده شده به عشق به آسمان رسید.
 هان اینک ای فرعون، ای من بزرگ، دست و پای من ذهنی مرا قطع کن و مرا تهدید نکن که این همانیدگی را
 بیندازی ضرر خواهی کرد، همانیدگی‌ها را بینداز که جان زنده من از جان کندن ناشی از همانیدگی‌ها رهایی
 یافت.

(قرآن کریم، سوره شعراء(۲۶)، آیه ۵۰)
 «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان باز گردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما فهمیده‌ایم که حقیقت وجودی ما در این جسم و هشیاری جسمی خلاصه نمی‌شود. ما از ورای این جسم مادی با هشیاری حضور و به کمک خدا زنده هستیم.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

هرچند که ناز کردن و اعلام بی‌نیازی به زندگی از شکر هم شیرین‌تر است اما تو نباید آن را بجوی زیرا خطرات بسیار دارد و موجب قهر الهی می‌شود.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز، یعنی اعلام نیاز به خرد زندگی با فضاگشایی و تسلیم، راهی پر از امنیت و آسودگی است. ناز کردن و حس بی‌نیازی به زندگی را رها کن و در راه نیاز به زندگی حرکت کن و با فضاگشایی با آن راه بساز. [اگر حس امنیت واقعی را می‌خواهید شما این لحظه بگویید، من به خرد زندگی احتیاج دارم، من مستقل از خرد زندگی با عقل من ذهنی‌ام نمی‌توانم کار کنم، من زرنگ نیستم.]

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

تحرّی: جست و جو.
چون دست قدرت الهی قبله را بصورت فضاگشایی آشکار کرده است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله کاری مردود است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

تحرّی: جست و جو
مستقر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

بهوش باش و رخ و سرت را از جست و جوی ذهنی برگردان، یعنی جست و جوی ذهنی لازم نیست؛ زیرا محل بازگشت به زندگی و استقرار روی ذات پاک خود معلوم شده است.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره‌ی هر قبله‌ی باطل شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

ذاهل: فراموش کننده، غافل
سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

اگر لحظه‌ای از این قبله فضایی گشوده شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنی، ذلیل و مسخره هر قبله باطل، یعنی همانیدگی‌ها، خواهی شد.

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه.

هر گاه نسبت به عارف کاملی که قوه تشخیص حق و باطل را به تو تعلیم فرموده ناسپاسی کنی، یعنی بجای
عدم، جسم را بگذاری مرکزت، این ناسپاسی است و در آن صورت خاصیت قبله شناسی، این نیروی عدم شناسی،
حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

پر: نیکی
بر: گندم

اگر ازین انبار خداوند نیکی و گندم می خواهی یعنی اگر از خزانة الهی رزق و محصول معنوی مانند عقل، هدایت و قدرت می طلبی، برای نیم لحظه هم از کسانی که در این راه، همدرد و همراه تو هستند، مانند مولانا، جدا مشو.

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بسّ القرین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

معین: یار، یاری کننده.
بسّ القرین: همنشین بد.
زیرا همان لحظه‌ای که از چنین یاور و همراه دلسوزی جدا شوی، گرفتارِ خاصیت‌های این همنشین بد یعنی
من ذهنی خواهی شد.

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸)
«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

« [خداوند می‌گوید:] تا آنگاه که نزد ما آید [تا به ما تبدیل شود]، [به من ذهنی] می‌گوید: ای کاش دوری من و تو
دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

از برای آن دل پُر نور و پر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

بر: نیکی، نیکویی
آن «سلطانِ دل‌ها» یعنی خداوند منتظر آن دل خالی از هم‌هویت‌شدگی‌ها است، یعنی دلی که همیشه مرکزش
عدم باشد. دلی که پر از نور است و از آن نیکی برمی‌خیزد.

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

تو خیال کردی که دل حقیقی همان دل آلوده‌ای است که پر از همانیدگی‌ها است، ازین روست که دل از اهلِ دلان،
یعنی مولانا، برداشته‌ای، یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و روی برگردانده‌ای.

صد جَوَالِ زَرِ بِيَّارِي اِي غَنِي
حَقِّ بَغْوِيْدِ دَلِ بِيَّارِ اِي مُنْحَنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

چَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه.
منحنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده.

ای انسانی که نسبت به همانیدگی هایت توانگری، اگر فرضاً صد کیسه طلا، صدها همانیدگی، را به درگاه حق
ببری، حضرت حق فرماید: ای من ذهنی کژ و درمانده، تو آن دل آلوده به همانیدگی هایت را دل مپندار، برای من
دلی با مرکز عدم بیاور.

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

کارِ کارساز و مفید از درونِ جانِ تو، یعنی از فضای گشوده شده و مرکز عدم می‌آید. از همانیدگی‌های قرضی و
آفل، که در مرکز تو قرار می‌گیرند دری به رویت گشوده نخواهد شد.

یک چشمه‌ی آب از درونِ خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

از درون مرکز عدم شما یک چشمه کوچک ولو باریک خیلی بهتر از آن جوی ذهنی است که از بیرون و از
همانیدگیها جاری شود. چراکه هشیاری حضور که با فضاگشایی از درون می‌جوشد را دیگران نمی‌توانند قطع
کنند.

با تشکر پارمیس



آقای پویا از آلمان



کاخ صدستون نفاق را برکن!

نفاق همانند کاخ صدستونی است که آدمی را در تله‌ی خود تا ابد نگه می‌دارد و انسان بدون شناسایی نفاق خودش نخواهد توانست به زندگی زنده بشود. نفاق به ساده‌ترین بیان یعنی عملت در بیرون با خواسته‌ی قلبت در تضاد باشد. هنر در این است که آدمی بتواند این تفاوت را شناسایی کند. غزل شماره‌ی ۲۵۵۲ تفسیر شده در برنامه ۸۹۹ گنج حضور ما را در این شناسایی درست همراهی می‌کند. با هم ابیات غزل را مرور می‌کنیم باشد که هر شنونده‌ای با شناسایی نفاق در خودش بتواند در مقیاس اعظمی انرژی به تله افتاده‌ی زندگی را آزاد کند.

ده ستون اول نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
 که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

هر هفته مولانا یکی از ویژگی‌های عاشق را برای ما بیان می‌کند تا بلکه ما با دنبال کردن خط فکری او بتوانیم به آن عاشق شدنی که در ذهن نمی‌گنجد تبدیل شویم. این هفته ویژگی عاشق صداقت حقیقی و کامل و عمیق او است در مقابل نفاق و دورویی. دورویی یعنی من در این لحظه سعی کنم که خودم را آن جور که نیستم نشان بدهم و یا از خودم تصویری داشته باشم که بخواهم به آن برسیم. انسان در این لحظه کامل است و نیازی به تعریف کردن خود با اجسام بیرونی که به آنها دست می‌یابد ندارد. اگر انسان از این حقیقت آگاه نباشد در هر لحظه در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند و طمع این را دارد که بداند لحظه‌ی بعد چه می‌شود. در حالی که این لحظه به خودی خود روز عشق و یک بسته‌ی کامل انرژی است.

ای شنونده اگر این بسته را گرفتی دیگر فردا برایت معنی ندارد و تو تمام انرژی‌ات را می‌گذاری تا این لحظه را آن گونه که زندگی و خدا برایت مقدر می‌کنند زندگی کنی و شکرگزار باشی. شکرگزار یعنی در درونی‌ترین حالت هم غرغر نمی‌کنی که این را دارم فلان را ندارم فلانی درشت گفت به من و غیره. انسان شکرگزار در یک کلام سرش در کار خودش است و به دیگران کاری ندارد.

نفاق یعنی در صدا تا فکر و همانیدگی غرق باشی و اصلاً ندانی برای چه آفریده شده‌ای؟ یا برای چه اصلاً پای تلویزیون نشسته‌ای؟

ده ستون دوم نفاقت را برگن! وقت نیست‌ها!

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین‌آسایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

گیر کردن در هویت توهمی من‌ذهنی ما را نسبت به همه چیز در جهان طمع‌دار می‌کند. طمع مادی را به خوبی می‌توان با قدم زدن در شهرهای بزرگ شناسایی کرد. طمع هرچه بیشتر پول در بیاوریم. طمع اینکه برج‌های بیشتری بسازیم و منابع جواهری به نام زمین را خرج کنیم تا در نهایت هم نصف برجمان خالی از سکنه باشد و وقتی هم در خیابان راه می‌روی قدم به قدم بی‌پناه و بی‌خانه‌مان بینی و از خودت بررسی این تضاد عجیب از کجا شروع شد؟

مولانا می گوید طمع داشتن نسبت به زندگی و شکرگزار نبودن ما چه برای نعمت‌های مادی چه معنوی یکی از بزرگترین سدهایی خواهد شد که جلوی زنده شدن ما به حضور را می‌گیرد. سدی که این تضاد را ایجاد می‌کند و ما نمی‌توانیم آن را حتی تشخیص بدهیم و شناسایی کنیم. سدی از آهن که خداوند در جلوی دیدگانمان ذوالقرنین‌آسا یعنی همانند ذوالقرنین می‌سازد، تا ما فرق زندگی در آرامش حضور را با زندگی در تنش و اضطراب من‌ذهنی را نتوانیم درک کنیم.

نفاق یعنی سد مقابل چشمانت را نبینی که نمی‌گذارد از آموزه‌های گنج حضور استفاده کنی و امروزت با یک ماه قبلت هیچ فرقی ندارد و افکارت تکراری اند.

ده ستونِ سومِ نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیشِ صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

سؤال این است وقتی ما همه چیزمان از زندگی و خداوند است برای چه با زندگی دورویی می‌کنیم و در مرکزمان جسم فانی می‌گذاریم و در بیرون می‌گوییم ما خداپرستی هستیم که دومی ندارد! چرا آدمی درک نمی‌کند کوچکترین مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه ادرار کردن در جویبار گواری انرژی زندگی و حضور است! در پیشگاه انسان‌های کامل و زندگی که عین صداقت‌اند عمل کردن ما با ذهن هم‌هویت‌شده و الگوهای تکراری و پوسیده‌ی آن جایی ندارد. مثل این است در مقابل کسی که اکنون تلفن هوشمند لمسی در دست دارد بگویی که من هم کبوتر و کفتر نامه‌بر دارم!

نفاق یعنی ندانی انرژی تازه‌ی این لحظه را در چه حرف بیهوده‌ای و در چه پلیدی‌ای تلف کردی.

ده ستونِ چهارمِ نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دیده‌ی نورافزا پیدا کردن دست نیافتی نیست تنها همت عالی و پشتکار می‌طلبد. آموزه‌های مولانا را مو به مو اجرا کردن باعث می‌شود که ما هم اندک اندک متوجه شویم که مولانا از کدام «یک زندگی» صحبت می‌کند که همچون شیر است و رگ‌های آن در ما جاری است. دیده‌ی نورافزا ریشه‌ی اصلی جانش را می‌داند یعنی می‌داند که وجودش فکرهایش نیست بلکه وجودش آن ناظر فکرهایش است تنها!

نفاق یعنی هر قدمت در این لحظه کارافزایی باشد و نورافزایی نباشد.

ده ستون پنجم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

تنها خداوند می‌داند که هر انسانی چگونه به حضور باید زنده بشود و دخالت ما در کار زندگی چه برای خودمان چه برای دیگران نفاق است! چون به زبان می‌گوییم زندگی تو تنها می‌دانی ولی در عمل کسی نمانده که از دم تیغ انتقاد ما نگذشته باشد. راتبه و مقرری و آرامش پنهان در پس این لحظه برای هر کسی در این جهان می‌رسد. این اوست که انتخاب می‌کند آن را دریافت کند و صدیق باشد یا منافق. مقاومت در برابر اتفاق لحظه نفاق و تسلیم و پذیرش راستگویی و یکتایی است!

نفاق یعنی روزیت را از ذهن و الگوهای پُر از تکرار و شرطی‌شده‌ی آن دریافت کنی.

ده ستونِ ششمِ نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

شناسایی نفاق در خودمان و اعمال روزانه مان می‌تواند مقدار زیادی از بنیان من‌ذهنی‌مان را به یکباره از جا بکند. این نقاب برداشتن ما می‌تواند باعث شود نور زندگی در ما بتابد و ما با هرچه اکنون هستیم به صلح برسیم. با بودنمان به صلح برسیم. با هر بدنی که داریم ناشنواسیم نابیناییم دماغمان بزرگ است استخوان درشتیم لاغریم یک دست داریم یک پا داریم، خلاصه هر جوری که هستیم به صلح برسیم. آن هنگام در خرابه‌ی ما نور می‌تابد و ما شروع می‌کنیم به آفریدن. انشا می‌آید پشت‌سرهم. برای کسی شش دفتر مثنوی می‌شود برای دیگری نقاشی‌ای پر از حضور. برای کسی پولی می‌شود که دلش می‌آید برای برنامه خودش گنج حضور خرج کند و برای دیگری ممکن است تنها غذای خوشمزه‌ای باشد که با عشق می‌پزد. آن می‌شود تازه انشا. نفاق یعنی کاری را به زور انجام دهی و در آن عشق نباشد. هر کاری که برای خدمت کردن واقعی به انسان‌های دیگر بدون چشم داشت باشد تازه انشا است. انشایی است از اعماق دریای خلاقیت الهی.

ده ستونِ هفتمِ نفاقِ را برگن! وقت نیست‌ها!

اگر این شه دورو باشد، نه آتشِ خُلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نفسِ کژپایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی واقعی تنها برای خدا است که اتفاق این لحظه را آینه‌ای می‌کند از مرکز همانیده شده‌ی درون ما تا ما همانیدگی‌مان را بشناسیم و فوراً آن را بیندازیم. خداوند می‌خواهد نفس کژپای ما را به ما بشناساند و بگوید که ای شنونده تو آن همانیدگی‌ای که هم‌اکنون انقدر آزارت می‌دهد نیستی. به خدا تو آن نیستی چرا ولش نمی‌کنی؟ چرا اگر همانیدگی‌ات را شناسایی کردی آن را نمی‌اندازی؟ چرا در این کار معطل می‌کنی؟ چرا نمی‌بینی ممکن است فردایی نداشته باشی و هنوز به حضور زنده نشده باشی؟ چرا کینه و رنجش و نفرت را نگه می‌داری؟ چرا قهر می‌کنی با کسی؟ چرا غیبت می‌کنی هنوز؟ چرا حرف‌هایت بوی قضاوت می‌دهند هنوز؟ چرا اساساً با خودت روراست نیستی؟

نفاق یعنی به روش زندگی شک کنی و فکر کنی شناساندن همانیدگی به ما نفاق زندگی است تا ما را آزار بدهد!

ده ستونِ هشتمِ نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

دورویی اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آینه
 ز عکسِ تو در آن سینه نماید کین و بدرایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

تنها دورویی اصیل برای زندگی و انسان کامل است که تنها به ما نشان بدهند که همانش ما چگونه تا اعماق زندگی مان نفوذ کرده است. خداوند با هیچ‌کسی با کینه و دشمنی برخورد نمی‌کند اساساً زندگی آینه‌ای است پر از رحمت و آرامش تا ما به موقع همانیدگی را بندازیم اگر انداختیم کینه و بداندیشی از زندگی به دل نمی‌گیریم اگر نه که به زمین و زمان و دولت‌ها و ملت‌ها تنها فحش می‌دهیم و با خود یک لحظه نمی‌گوییم من آخر انقدر فحش می‌دهم تا به حال تأثیری کرده و فرقی کرده که تا بعد از این هم بکند! نه نکرده و نخواهد کرد.

نفاق یعنی دشمن زندگی بودن و قدردان این نباشیم که اتفاق این لحظه بهترین اتفاق برای واهمانش ما است!

ده ستونِ نهمِ نفاقِ را برگن! وقت نیست‌ها!

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بر پهلوئی من ذهنی و راه حل‌های آن اتکا نکن. مولانا در جایی حجت را تمام کرد هر کاری من ذهنی‌ات گفت انجام بده تو برعکسش را انجام بده، من ذهنی گفت از کار بدزد تو بیشتر کار کن من ذهنی گفت حرف درشت بزن تو ساکت شو عصبانی هستی و داری از خشم می‌ترکی پاشو آب بخور با آن شخص و حادثه صلح کن. خلاصه کار برعکس و زوز ذهن را انجام بده. غیر از این باشد تا ابد کور می‌مانی و به آموزه‌ی مولانا هم در عمل توجه نکرده‌ای و بیهوده ۵ سال پای گنج حضور نشسته‌ای. داری با روباه ذهن سودا می‌کنی و نمی‌دانی که روباه را باید گردن زدن.

نفاق یعنی در زبان بگویی مولانا حرفش بی‌نقص است ولی در عملت آن آموزه را به کار نبری و یک بار هم فضاگشایی نکرده باشی!

ده ستونِ دهمِ نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دشمنی کردن با بزرگان ادب ایران زمین و زندگی هیچ عاقبتی به جز سرشکستگی ندارد. سرت چون سگ می‌شکند و در تاریخ در ۱۰۰ سال بعد کسی از تو نامی نخواهد برد. چرا که نفاق انگلی است که نمی‌تواند با شیر زندگی بجنگد. اگر حتی اراده کند هم زندگی طوری او را در هم می‌شکند که نه مکرش می‌ماند و نه اثری از آن. دورویی بر روی زمین باقی نمی‌ماند چه برسد به ذهن صدتو و صد دالان ما.

نفاق یعنی دالان‌های صدتوی ذهنت را ستایش کنی و فکر کنی با آموزه‌های بزرگان ادب ایران زمین می‌توان پنجه انداخت و کشتی گرفت.

اگر هنوز بعد از این همه سخن گفتن از نفاق، هنوز همانیدگی‌ات را سفت چسبیده‌ای تنها می‌تواند یک معنی داشته باشد یعنی تو طلب زنده شدن نداری. قفل طلب باز نشود قفل هیچ در دیگری باز نخواهد شد چه برسد به قفل دروازه‌ی کاخ صدستون نفاق. شیوه‌ی خدا این است تو نفاق داشته باش خداوند هم با تو با دورویی رفتار می‌کند و بعد از ۱۰ سال از مشاهده‌ی برنامه هنوز همان موضوعات همیشگی تو را از جا می‌کنند!

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com